

بحث در شناخت فصل (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَصَلِّ (۵) فِي مَعْرِفَةِ الْفَصْلِ وَ فِي الْفَرْقِ بَيْنَ الْفَصْلِ وَ مَا لَيْسَ بِفَصْلِ وَ فِي كَيْفِيَّةِ
اتِّحَادِهِ مَعَ الْجِنْسِ^۱.

مرحوم آخوند در این بحث راجع به حقیقت فصل نوعیه هر ماهیت و هویت خارجی او و فرق بین این حقیقت و عوارض و آثار و لوازمی که مترتب بر آن است بحث می‌کند و به متابعت آن مطلبی که مرحوم شیخ در شفاء دارند به این قضیه می‌پردازند.

وجود دو دیدگاه راجع به حقیقت صورت نوعیه انواع

راجع به حقیقت صورت نوعیه انواع دو دیدگاه وجود دارد؛ یک دیدگاه عبارت از همان تصور ابتدائی است که آن تصور ابتدائی برای عوام در تشخیص بین حقایق خارجی و وجود دارد. مردم در امتیاز حقایق و اعیان خارجی چه نوع تصور و تفکری دارند؟ مردم در فرق بین اسد و ذئب که هردوی اینها حیوان مفترس هستند، چه تصویری

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۵.

دارند؟! آیا کیفیت فرقی که بین این دو می‌گذارند، واقعیت مسئله هم همین است و آیا فرق در همان نحوهٔ تصویری است که از این آثار ظاهری می‌بینیم؟! من باب مثال افتراس اسد شدیدتر از افتراس ذئب است، رنگ و لون اسد متفاوت با رنگ و لون ذئب است حجم اسد از حجم ذئب اعظم است کیفیت رفتار اسد با رفتار ذئب تفاوت می‌کند. من حیث المجموع این خصوصیات را که مشاهده بکنیم معتقد می‌شویم بر اینکه این اسد دارای یک حقیقت نوعیه است که به واسطهٔ این حقیقت نوعیه با ذئب تفاوت دارد.

حالا اگر فرض کنید همان ذئب یک مقداری بزرگ شد و حجم آن اضافه شد، رنگش هم رنگ اسد شد یال و کوپالی که اسد دارد، آن یال و کوپال هم روی ذئب اضافه شد و امثال ذلک و کم‌کم دیگر اصلاً بین اسد و ذئب فرق نمی‌گذاریم و هیچ تفاوتی دیگر بین آن قائل نیستیم چون رنگ، پشم، مو و کیفیت افتراس آن هم مثل اسد است، خب چه تمایزی در اینجا است که بین این دو نوع فرق بگذاریم؟! و این یک مسئله‌ای است که به خیلی از

مسائل و مطالب دیگر برمی‌گردد؛ یعنی گرچه یک مطلب فلسفی است ولی از نقطه نظر مسائل اخلاقی و تربیتی و اعتقادی کاربرد خیلی زیادی دارد و ما باید از این فصلی که ایشان در اینجا مطرح می‌کنند به خیلی از مطالب، روش، تربیت و سیره بزرگان برسیم.

اسد در اینجا یک حیوانی است که یک آثار و خصوصیتی دارد، الآن چطور با کامپیوتر و فتوشاپ کیفیت عکس‌ها و صورت‌ها و صوت‌ها را تغییر می‌دهند؟! فرض کنید یک صوتی را می‌آورند و صدای فردی را روی او می‌گذارند و انگار آن شخص اصلاً این حرف را زده و این صحبت را کرده است! لذا الآن در دادگاه‌ها دیگر صوت و عکس ملاک نیست. عکس شخصی را می‌آورند روی یک ترکیب می‌گذارند و مونتاژ می‌کنند و بعد می‌گویند که این فلان کار خلاف را انجام داده است! صوت و شکل هیچ کدام دیگر در اینجا ملاک و مورد استشهاد نیست. چون الآن همه کار می‌کنند.

تبعات اشتباه گرفتن فصل با آثار ظاهری

حالا فرض کنید یک فردی را بیاورید کم‌کم

خصوصیات این شخص را عوض کنید؛ چشم، ابرو، بینی و گوش‌های او را تغییر بدهید و بعد به یک شکل دیگری دریاورید. از این مسائل هم ممکن هست اتفاق بیفتد؛ در این جراحی‌های پلاستیک که می‌کنند، صورت شخص را تغییر می‌دهند و عوض می‌کنند و بعد به یک صورت دیگر درمی‌آورند! ابرو، بینی، لب، دهان و چشم او تغییر پیدا می‌کند. گونه‌گذاری می‌کنند و به‌طور کلی یک‌مرتبه فردا می‌بینید فلان شخص دارد راه می‌رود درحالی‌که این شخص، او نیست بلکه این قیافه او را دارد.

دیده‌اید بعضی از افراد توأم هستند و توأمین به دنیا می‌آیند؟! خب چطور یکی مثل دیگری است؟ در اینجا هم مثلاً یکی از این دو توأمین با شما رفاقت دارد و لکن شما دیگری را تصور می‌کنید که او رفیق شماست و با او برخورد می‌کنید و اتفاقاً صدا و قیافه آنها هم مثل هم است و شمایی که فرض کنید سال‌ها با یکی از این دو تا ارتباط داشتید و اصلاً با دیگری رفاقت نداشتید و او را ندیده‌اید و شمایی که سال‌ها با این فرد مرتبط بودید و با او روز و شب بودید متوجه نمی‌شوید که الآن این شخص آن فردی نیست

که با او رفیق بودید! آن شخص هم خود را به آن راه می‌زند و ادعای استمرار رفاقت می‌کند و شما اصلاً توجه نمی‌کنید!

تمام اینها برای چیست؟! همه اینها به خاطر این است که ما فصل را با آثار ظاهری اشتباه گرفتیم. اگر ما به فصل و صورت نوعیه آن فرد اطلاع داشتیم به محض اینکه او را می‌دیدیم متوجه می‌شدیم که او غیر از آن است. گرچه از نقطه نظر صورت ظاهری، کم، کیف، خصوصیات ظاهری و جسمانی به اندازه سر مویی بین او و آن فرد دیگر که صدیق شما بود تفاوتی وجود ندارد ولی دو حقیقت مختلف هستند و دو صورت نفسیه مختلف دارند؛ مثلاً نفس این یک قسم است و نفس آن یک قسم دیگر است؛ این شخص خبیث است ولی آن یکی فرد صالحی است، این اهل دوزوکلک است ولی آن بی‌غلّ و غش و رک و راست است، این اهل صدق است ولی آن اهل دروغ است، این مؤمن است ولی آن فاسق است و امثال ذلک در حالی که این دوتا صورت از نظر ظاهر، سر مویی با همدیگر تفاوت ندارند! این در یک

عالمی هست و آن هم در عالم دیگر هست.

مرحوم آخوند به تناسب این قضیه در اینجا به این نکته و مسئله می‌خواهند ما را برسانند که عرض کردم از نقطه نظر اخلاقی، فصول افراد را با آثار ظاهری آنها اشتباه نکنیم! ممکن است یک فردی از نقطه نظر آثار ظاهری بسیار فرد اهل تقوا و اهل صلاحی باشد. همین روایت امام [صادق] علیه السلام که حضرت می‌فرماید: به رفت و آمد مردم نگاه نکنید، به تواضع مردم نگاه نکنید، به کیفیت صحبت کردن، قیام، قعود و نماز نگاه نکنید، همین است.^۱

چون نماز را یزید هم می‌خواند و همان نماز را امام سجاد هم می‌خواند! هر دو می‌خواندند. هر دو هم دو رکعت می‌خواندند و هر دو هم ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ و ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾^۲ آن را قشنگ می‌گفتند. یزید و امام سجاد هر دو عرب بودند و اگر شما امام سجاد را ندیده بودید و یزید می‌آمد همان عمامه امام سجاد را بر سر خود می‌گذاشت و همان ردا را

۱. الکافی، ج ۲، ص ۱۰۵، با قدری اختلاف.

۲. سوره فاتحه (۱) آیه ۵ و ۷.

می انداخت و می گفت: این ردا، ردایی است که از رسول خدا رسیده است [با امام سجاد اشتباه می گرفتید]! شما هم که علم غیب ندارید که بفهمید راست می گوید یا دروغ می گوید! نمی توانید بفهمید! حالا بر فرض راست هم گفته باشد [که چه]؟ حالا ردا، رداست دیگر. مگر روز عاشورا تمام لباس های ذراری پیغمبر راند ز دیده بودند؟! کردند و بردند! حالا فرض کنید بیایند برای یزید بگویند که ردایی که یزید دارد، همان ردای پیامبر است. خب او هم روی تخت بنشیند و شطرنج هم این طرف او و آبجو هم آن طرف او باشد و سگ و میمون هم جلوی او باشد و حالا بگویند: اینها را جمع کنید که یک مقدار اوضاع بهتر بشود و مرتب بشود و بگویند: ردای پیغمبر بر دوش من هست! راست می گوید، همین ردا را روی دوش پیامبر دیده اند. پیرمردها هم بیایند شهادت بدهند که ما دیده ایم. بگویند: عمامه رسول خدا بر سر من هست خب این حرف هم راست است. بیایند عمامه را نگاه کنند خط و خال آن را ببینند، عمامه همان عمامه پیامبر است. نمازی

هم که می‌خواند، همان نمازی است که پیغمبر می‌خواند. دو رکعت می‌خواندند اینها هم همان است. قشنگ هم بخواند. واقعاً اگر کسی امام سجاد را به همان صورت واقعی ندیده باشد، قیافه امام سجاد را ندیده باشد و این شخص بیاید بگوید که من امام سجاد هستم، چگونه تشخیص بدهد این امام سجاد هست یا نه؟! چطوری تشخیص بدهد؟! حالا فرض بکنید یک نفر آدم باسوادی می‌آید امتحان می‌کند، صحبت می‌کند، فلان می‌کند و تشخیص می‌دهد که این آدم دروغگو و حقه‌بازی است ولی عوام که اینها را نمی‌فهمند! عوام که فهم این مسئله را ندارند. عوام نگاه به این عمامه می‌کنند!

همین معاویه که آمد شام را بر علیه امیرالمؤمنین علیه‌السلام شوراند با چه شوراند؟! با پیراهن عثمان شوراند؛ یعنی یک پیراهن را بالای منبر برد و شام را حرکت داد! یک پیراهن! به تو چه ربطی دارد که الآن این پیراهن دست توست؟! خیلی خب این پیراهن عثمان است، به تو چه ربطی دارد و اینجا چه کار می‌کند؟! این پیراهن دست تو چه کار می‌کند؟! تو که تا نزدیک مدینه آمدی و برگشتی! مردم وقتی که

نمی‌دانند یک‌دفعه با یک پیراهن راه می‌افتند! با یک پیراهن خونی، مردم راه می‌افتند! حالا این پیراهن خونی چطور خونی شده است؟! آیا خود او مقصر بود یا مقصر نبود؟! علل و ریشه‌های این قضیه چه بوده است؟! چطور به دست این معاویه افتاده است؟! آیا با این پیراهن استفاده ابزاری می‌کند - همه حرف‌ها در اینجا است - یا استفاده واقعی می‌کند؟! چه کسی اینها را تشخیص می‌دهد؟! چه کسی اینها را می‌فهمد؟! کسی اینها را نمی‌فهمد! اگر می‌فهمیدند که صدهزار نفر راه نمی‌افتادند به جنگ امیرالمؤمنین بیایند و بعد بگویند: اصلاً این آقا نماز نمی‌خواند! اصلاً چه کسی گفته که این آقا نماز می‌خواند؟!!

سبب تمام بدبختی‌های بشریت

همه این بدبختی‌هایی که از اول زمان آدم تا هر وقتی که خدا بخواهد، بر سر بشریت می‌آید همه به خاطر این است که ما فصول حقیقه را با آثار و مظاهر ظاهری اشتباه می‌گیریم. تمام بدبختی ما برای همین هست که جای این دوتا را عوض می‌کنیم. مرحوم آخوند می‌گوید: بابا! آثاری را که دارید

می‌بینید، همین فصلی که برای حیوان می‌گوییم:

حَسَّاسٌ دَرَاكٌ مُتَحَرِّكٌ بِالْإِرَادَةِ آخر کجای این

حساس فصل حیوان است؟! مفهوم خود حساس

بودن و احساس داشتن یعنی چه؟ یعنی تأثر از مؤثر،

انفعال از فاعل. این انفعال از فاعل مگر فصل حیوان

است؟! این کاغذی که الآن دست من هست این

چیست؟ منفعل است این جسم قابل برای انفعال

است. من به واسطه دست خود که جنبه فاعلی دارد

این را حرکت می‌دهم، خب این هم حساس است

دیگر؛ یعنی آن جنبه انفعالی که یک متأثری از این

مؤثر به خود می‌گیرد، اسم آن حساس است. خب

این فصل حیوان است؟! خب این کاغذ هم حساس

است. خود او را کار داریم فعلاً به شعور کار نداریم؛

یعنی همین حساسیت را به عنوان مفهومی بگیریم که

این مفهوم، تأثری است که از یک اثری برای حیوان

حاصل می‌شود. خب این در همه چیز هست.

مُتَحَرِّكٌ بِالْإِرَادَةِ؛ این تحرّکی که دارد انجام

می‌دهد، خود این تحرّکی که با اراده دارد حرکت

می‌کند، این فصل برای حیوان است؟! این حرکتی

که به این کیفیت می‌کند، فصل برای حیوان است؟!!

خب درخت هم که حرکت می کند، مگر به اراده نیست؟! چه کسی گفته به اراده نیست؟! مگر شما در شکم درخت هستید که می گوید: تحرک آن به اراده نیست؟! یک درختی که در اینجا بکارید و بعد نور از آن سمت بیاید یک دفعه می بینید این گیاه سر خود را خم کرده و به سمت نور کج شده است مگر این تحرک بالا اراده نیست؟! حالا اگر نور از این طرف بتابد، آن به دنبال نور می رود و دوباره به آن طرف کج می شود. از یک نقطه هوا بیاید که این اکسیژن و هوایی که می خواهد به این گیاه برسد فقط از یک نقطه باشد، شما نگاه می کنید می بینید این درخت خود را کج کرده و به سمت همان زاویه ای دارد حرکت می کند که از آن زاویه به او حیات و اکسیژن می رسد! و همین طور کشفیاتی که الآن در مورد گیاهان شده است اگر آن کشفیات را حساب بکنیم همان مطالبی است که راجع به حیوان می گویند. مگر گیاه حساس نیست؟! شما یک برگ از درخت را بکنید بعد ارتعاشاتی که در همان گیاه به وجود می آید باعث می شود کاملاً تألم این گیاه را در وجود او

احساس کنید که الآن این درخت از این عملی که انجام شده است چقدر ناراحت است! و همین طور مطالب دیگری که برای انسان بهت آور است که چطور گیاهانی که آنها را بی جان و مسلوب الاختیار در تغذی و حرکت خود و امثال ذلک می بینیم، اینها برای خود عالمی دارند که اصلاً خبر نداریم! یک مقداری این مسائل دارد روشن می شود. بنابراین این حساس بودن نمی تواند علت برای این قضیه باشد و جنبه فصلی داشته باشد.

مرحوم آخوند می فرماید: این مسائلی که در اینجاست و همین طور سایر مطالبی از عوارض و آثاری که آنها را به عنوان فصل یا مجموعه آنها را فصل برای یک نوع در نظر می آوریم همه اینها عوارض و آثاری است که منشأ و مظهر برای ظهور آن حقیقت باطنیه است که در آن شیء وجود دارد و آن حقیقت باطنیه است که موجب بروز این حرکات و آثار و این خصوصیات شده است.

حالا چه بسا اینکه آن خصوصیات ظاهری به جهات مختلف با خصوصیات یک نوع دیگر هم متحد و متفق باشد، اشکال ندارد. یک نفر از اینهایی

که تئاتر و فیلم بازی می کنند را فرض کنید؛ وقتی که شخص در این فیلم بازی می کند، انگار خود آن شخص حیات و زندگی مجدد پیدا کرده است و یک طوری هم او را درست می کنند که عین همان شخصی است که دارد از طرف او نقش بازی می کند! عین همان حرکات و سکانات را درمی آورد. یا آنهایی که صدای خود را شبیه انسان های دیگری می کنند، خیلی ها هستند که صدای خود را شبیه صداهای دیگر می کنند، امکان ندارد انسان تشخیص بدهد! یعنی یک دفعه من از یک فردی صدایی شنیدم، اصلاً یک در هزار هم در ذهن من نیامد که تقلید است و صدای آن شخص نیست! حالا این استعدادها چگونه است که خدا به بعضی ها می دهد و آنها می توانند یک هم چنین تقلیدهایی بکنند؟! چنان تقلید صد در صدی که گاهی اوقات از خود اصل آن هم بهتر است، می گویند: جنس های بدلی که درست می کنند، گاهی اوقات از اصل آن هم ترجیح دارد! یعنی اصل آن به این خوبی و قشنگی نیست! آن چنان این بدل بر آن خصوصیات و کیفیات غالب

آمده که این طور تصور می شود. اصلاً انگار نه انگار که انسان متوجه بشود که هم چنین چیزی وجود دارد! ولی بعد می بیند فرق می کند. آن وقت در اینجاست که دیگر اهل خبره می خواهد.

فرض کنید یک نفر بیاید و مثلاً صدای مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - را تقلید کند و بعد از قول ایشان نوار ضبط کند و بگوید که فلان کار را بکنید! خب چه خواهد شد؟! همه چیز جابه جا خواهد شد! آن موقع می شنیدیم که می گفتند: اگر مطلبی به نظر شما درست است، از قول ایشان نقل کنید! وقتی که یک هم چنین ایده و نظریه ای باشد، خیلی خب فردا هم بلند می شوند می آیند و خود صدای آقا را در می آورند و می گویند که این هم دلیل و مستند! بعضی اوقات صوت های تقلیدی را می شنوم، اصلاً به هیچ وجه متوجه نمی شوم که این صدا تقلیدی است. حالا با دستگاه های جدیدی که آمده دیگر نور علی نور شده و دیگر صد در صد است و ردخور هم ندارد؛ یعنی عین صدا را

۱. علامه آیه الله حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

برمی‌دارند و متن از خود و صدا از دیگری است و روی این متن را صدا می‌گذارند و با یک درجه و فرکانس و اکولایزر و بالا و پایین کردن عین همان صدا را بدون کمترین انحراف و اعوجاجی این مسئله را نشان می‌دهند. و اینجاست که دیگر این کلام بزرگان راجع به این قضیه که دنبال هرکسی نروید، به هر جا سر نسپرید، دست در دست هر کسی ندهید، وقتی می‌خواهید از شخصی تقلید کنید، باید بروید تفحص کنید [روشن می‌شود]. خصوصیات، سفر، حضر، مرض، صحت، عسر، یسر، حالات مختلف، فراز و نشیب زندگی او را ببینید و با معیارهای خودتان تست کنید. دیگر اگر مثلاً آخرِ آخر برای شما هیچ شک و شبهه‌ای نبود، آن موقع راجع به مسئله تصمیم بگیرید. همهٔ این حرف‌ها به‌خاطر همین است.

دنیا مقدمهٔ آخرت

با یک نگاه کردن و یک سلام و صلوات دل و دین را می‌دهیم؛ یعنی هم دنیا و هم آخرت خود را می‌دهیم! همه را می‌دهیم. وقتی دنیا برود، آخرت هم رفته است؛ چون دنیا مقدمهٔ آخرت است و اگر

کسی دنیای خود را تباه کند دیگر سرمایه‌ای برای آخرت در دست او باقی نمی‌ماند! بیخود شما در این دنیا نیامدید! آن وقت بعد معلوم می‌شود! عجب! پس این مدت‌ها و سال‌ها و این روزهایی را که ما این همه کار برای این آقا کردیم او هم چنین شخصی بود؟! خب این حرف‌هایی که بعد از سال‌ها می‌شنویم، اگر یک کسی این حرف‌ها را از اول بشنود، دیگر دل و دین خود را نمی‌دهد!

اینها چه بوده است؟! همه این حرف‌ها مخفی بوده و چیزهای دیگر ظاهر بوده است! آن شخصی که باطن را می‌بیند، آن مواردی که ظاهر نمی‌شود را می‌بیند و جلو می‌آورد و می‌گوید که بابا آخر آن، این است و باطن او این است. آدم تعجب می‌کند و دست روی دست می‌گذارد! پس این حرف‌هایی که می‌زنند، درست است؟! بی‌نگاه کن بین چه خبر است، بیاوبروی دارد! این حرف‌هایی که می‌زنند درست است؟ آدم قبول نمی‌کند، قبول نمی‌کند، یک دفعه می‌بیند! سال‌ها گذشت، یک مرتبه فهمید ای داد بیداد! کلاهی به سر او رفته که تا ناف خود پایین آمده است! حالا پایین تر هم ممکن است بیاید!

بعضی کلاه‌ها پایین‌تر می‌آید زانوها را می‌گیرد و تا
کفش آدم هم می‌رسد! کلاه‌ها مختلف است کلاه تا
کلاه داریم! بسته به این است که چقدر مواد در آن
به کار رفته است! همهٔ اینها به خاطر این است که ما
به این فصل مرحوم آخوند توجه نکرده‌ایم!

تفاوت خصوصیات روحی افراد و تفاوت تکلیف آنها

تلمیذ: اشخاصی که مجذوب هستند چگونه است؟

استاد: نه ببینید برای هر کسی خدا یک تکلیف و
یک پرونده‌ای دارد. مجذوب داریم، سالک مجذوب
داریم، مجذوب سالک داریم. هر کسی یک
حساب و کتاب خاص به خود را دارد و کسی
نمی‌تواند نسخهٔ دیگری را برای خود پیچد. الآن
شما دارای یک مزاج هستید و من دارای یک مزاج
هستم. دل هر دو ما هم درد گرفته است و پیش دکتر
می‌رویم. دکتر به بنده استامینوفن می‌دهد و به شما
بروفن می‌دهد. حالا بگویم که چرا به شما بروفن داد
و به من نداد، شما به من می‌گویید که خب بروفن را
بخور. می‌خورم یک دفعه می‌بینی معده به هم ریخت!
من ناراحتی معده دارم اگر بخوام بروفن بخورم
خونریزی می‌کنم ولی استامینوفن آن ناراحتی را

ایجاد نمی‌کند و موجب باز شدن جراحی اثنی عشر نمی‌شود. هردو هم دل درد داریم و هردو هم نیاز به مسکن داریم ولی مسکن برای شما یک نوع است و برای من یک چیز دیگر است. خصوصیات روحی افراد هرکدام بر حسب شاکله خود آنها در این عالم وجود پیدا کرده است و بر آن اساس هر شخصی برای ارتقاء رشد خود و تکامل خود و رسیدن به آن قسمت فعلیت، تکلیف و وظیفه‌ای دارند. عبور از این استعداد و رسیدن به آن فعلیت، یک برنامه و راه و طریقی را می‌خواهد که آن راه و طریقی برای هر شخصی متفاوت است. لذا می‌فرماید: «الطَّرُقُ إِلَى اللَّهِ بِعَدَدِ النُّفُوسِ يَا أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ»^۱ معنای این همین است که هر نفسی یک راه جدایی دارد که آن راه با دیگری فرق می‌کند.

تفاوت مجذوب سالک و سالک مجذوب

آن شخصی که مجذوب سالک است اصلاً نفس آن شخص اقتضاء یک هم‌چنین حرکت و جهتی را

^۱. مرحوم سیّد حیدر آملی این عبارت را روایت نبوی تلقی نموده، و در جامع الأسرار و منبع الأنوار در سه موضع (صفحات: ۸، ۹۵، ۱۲۱) بدان استناد جسته است. (محقق)

می کند و آن دیگری نمی تواند مجذوب سالک باشد
یعنی اگر بخواهد او مجذوب سالک باشد، اصلاً به
سر او می زند! سیستم او به هم می خورد! ممکن است
این قضیه در جسم و در سیستم فیزیکی او بخواهد
تأثیر بگذارد و تمام امعاء و احشاء او را درب و داغان
کند! آن کسی هم که سالک مجذوب است و باید
طریق تربیت را در پیش بگیرد، مجذوب سالک
نمی تواند بیاید کار او را انجام بدهد. بخواهد کار او
را انجام بدهد، خود او به هم می ریزد؛ یعنی دو قسم
شاکله در اینجا وجود دارد، برای یک شاکله آن
کیفیت را در نظر گرفتند و برای یک شاکله این کیفیت
را در نظر گرفتند. بله، ممکن است همین شخص
سالک مجذوب در بعضی از مراتب آن جنبه
مجذوب سالک را پیدا کند و بعد دوباره برگردد و
تغییر و تحولات در او پیدا بشود. همه یک میزان
نیست و آن شخص هم به یک مرتبه برسد که مرتبه
بقاء او غلبه کند و بعد سالک مجذوب بشود. هر
شخصی در هر موقعیت باید به همان وضعیتی که
برای او در آن موقعیت قرار دارد عمل کند. به

[وضعیت] دیگری نمی تواند عمل کند، لذا هیچ وقت شما نمی توانید بگویید که چرا من او نیستم و او من نیست؟ ممکن است همان شخص بگوید: ای کاش من او بودم! یعنی در عین حالی که شما به دیگری غبطه می خورید، در شما یک حقیقتی پنهان شده که دیگری به شما غبطه می خورد! شما باید راه خود را بروید! هرکسی باید مسیر خود را برود! الآن این فهم و موقعیتی که من دارم همین فهم و موقعیت اقتضاء می کند که این مسیر و راه را طی بکنم و اگر خلاف کردم دیگر خودم را تباه کردم. دیگر نه سلوک جذبی دارم نه جذب سلوکی دارم! هیچ کدام را دیگر ندارم و در اینجا هر دو را از دست خواهم داد.

فصل عبارت از یک حقیقت نوعیه و نفسیه

بنابراین کلام مرحوم آخوند که در اینجا می فرمایند: یک فصل عبارت از یک حقیقت نوعیه و نفسیه است که آن حقیقت نفسیه منشأ برای این آثار است، این یک مسئله ای واقعی و حقیقی است و انسان یک مقداری که از این ظاهر - نه اینکه حالا فرض کنید دید بزرگان و اولیاء و عرفا را پیدا بکند - یک مقداری با طهارت نفس، مراقبه، تزکیه و تربیت

از مرتبه ظاهر عامیانه و عوامانه بیرون بیاید، نه خیلی بالا بیاید، همین که دوتا پله بالا بیاید، این شخص تمایز و افتراقی را که در آن نفوس مختلف وجود دارد را تشخیص می‌دهد که هر کدام از این نفس‌ها یک حقیقت خاص به خود را دارند که آن حقیقت خاص به خود با تغییر صور، شکل، کم و کیف تغییر نخواهد کرد و هر کدام از اینها برای خود یک عالم خاص دارند.

من باب مثال انسان این حیواناتی را که در نظر می‌گیرد، هر کدام از اینها برای خود یک عالمی دارند؛ خرگوش، گوسفند، شیر، ببر و پلنگ هر کدام از اینها برای خود یک عالم خاص دارند. شما یک پلنگ و یک ببر را در کنار شیر بگذارید، آن کسی که باید بفهمد، می‌فهمد. هردو را نگاه بکنید می‌بینید هردو درنده، مفترس، دارای خصوصیات و جوارح افتراسیه هستند ولی وقتی که در آن شکل و چشم اینها نگاه می‌کنید، می‌بینید که این یک چیز دیگر است که با آن تفاوت می‌کند. این یک خصوصیتی دارد که نمی‌توانید به او شکل و تصویر خارجی

بدهید. این براساس آن خصوصیاتش است که یک جا می‌ایستد و یک جا حمله می‌کند! آن براساس آن خصوصیاتش است که همیشه حمله می‌کند. این براساس این خصوصیتش است که از یک جا اغماض می‌کند و یک جا را اغماض نمی‌کند اما آن این‌طور نیست و در او یک جهت نفسانی هست که سیر هم باشد حمله خود را می‌کند. هر جا می‌خواهد باشد، کار خود را انجام می‌دهد.

آن خصوصیتی که فقط با دیدن ظاهری انواع برای انسان حاصل نمی‌شود، اسم آن فصل می‌شود. آن فصلی که جنبه باطنی و نفسی دارد و براساس آن جنبه باطنی و نفسی، می‌بینیم که آثار خارجی در مواقف مختلف هم تغییر پیدا خواهد کرد و الا هردو چنگال و دندان و حمله را دارند، هردو زور و قابلیت‌هایی برای افتراس را دارند اما اینکه این یک جا می‌ایستد و می‌رود و یک جا این‌طور می‌کند، یک جا آن‌طور می‌کند ولی آن یکی این‌طور نیست، اینها به آن جنبه باطنی برمی‌گردد. و الا خود حرکت و وقوف که نمی‌تواند فصل برای شیء و برای آن خصوصیت آن شیء باشد.

إِنَّ مَا يُذَكَّرُ فِي التَّعَارِيفِ بِإِزَاءِ الْفُصُولِ فَبِالْحَقِيقَةِ هِيَ أَلَيْسَتْ بِفُصُولِ بَلْ هِيَ لَوَازِمٌ وَ
عَلَامَاتٌ لِلْفُصُولِ الْحَقِيقِيَّةِ فَالْحَسَّاسُ وَ الْمُتَحَرِّكُ لَيْسَ شَيْءٌ مِنْهُمَا بِحَسَبِ الْمَفْهُومِ فَصَلَاً
لِلْحَيَوَانَ بَلْ فَصَلُهُ كَوْنُهُ ذَا نَفْسٍ دَرَاكَةٍ مُتَحَرِّكَةٍ وَ لَيْسَتْ الدَّرَاكِيَّةُ وَ الْمُتَحَرِّكِيَّةُ عَيْنَ
هُويَّةِ النَّفْسِ الْحَيَوَانِيَّةِ بَلْ مِنْ جُمْلَةِ لَوَازِمِهِ وَ شُعْبِهِ.

اینها فصل نیستند؛ خود مفهوم حساس و متحرک
که فصل نیست، حس داشتن که فصل نیست، مفهوم
حس داشتن یک انفعال است. خود تحرک جنبه
فاعلیت یا جنبه انفعالیست، هر کدام را ما از جهت
محرکیت خود یا غیر در نظر بگیریم. فصل این حیوان
این است که این دارای نفس دراکه است که مرحوم
حاجی در اینجا می فرماید: «ذا» را به معنای اضافه
نباید بگیریم بلکه باید به معنای نفس شیء بگیریم و
درست هم است؛ یعنی این طور نیست که دارای
نفس است و یک هم چنین چیزی به این فصل اضافه
شده است. حیوان نفس همان نفس دراکه است. ولی
خود دراکیت و خود تحرک عین هویت نفس
حیوانیه نیست بلکه از آثار آن است.

لَكِنَّ الْإِنْسَانَ رَبُّمَا يَضْطَرُّ لِعَدَمِ الْإِطْلَاعِ عَلَى الْفُصُولِ الْحَقِيقِيَّةِ أَوْ لِعَدَمِ وَضْعِ الْأَسْمَاءِ
لَهَا إِلَى الْإِنْحِرَافِ عَنْهَا إِلَى الْوَازِمِ وَالْعَلَامَاتِ.

اما انسان گاهی اوقات مجبور است، چه کار
کند؟! خب همه که آن دید باطن را ندارند، همه که
آن تصور اشراف بر نفوس را ندارند. به قول مرحوم
آقا - رضوان الله تعالی علیه - که می فرمودند: طرف
دارد با من حرف می زند، خیال می کند سر ما را

می تواند کلاه بگذارد! گفتم: تو حرف نزده من از چشم‌های تو می فهمم داری به من دروغ می گویی! خب همه که این طور نیستند! نه، اگر من باشم سرم کلاه می رود! طرف می آید پیش آدم می نشیند و سر ما کلاه می گذارد.

دیروز یکی از رفقا آمده بود، راجع به خلاف بودن، سرهم کردن، نفاق و حيله و کلک یکی از اقوام خود می گفت که این یک آدمی است که اگر بیاید پیش شما بنشیند، یک ساعت برای شما صحبت می کند و شما تصور می کنید این سلمان فارسی عصر است! درحالی که هیچ کسی نبوده الا اینکه این او را تیغ زده است! یعنی هر کسی با این شخص برخورد کرده، افاده و افاضه او به آن رسیده است! می گفت: چنان این عجیب است که اصلاً اعجاز پروردگار است! طوری صحبت می کند که اصلاً می گویی این یک مرجع تقلید است یا اینکه سلمان است! نظیر آن نیست! درحالی که قالتاق است و این دست شیطان را راست راستی می بندد!

خیلی خب حالا همه که این طور نیستند، اینها که خیلی زیاد هستند، خیلی کمتر از اینها می آیند آدم را

سرکیسه می‌کند و سر آدم را یک‌طور دیگری کلاه می‌گذارند. حالا شما نگاه کنید ببینید که اگر ما آن دید باطن را نداشته باشیم و از آن طرف مسئولیت‌های مهم هم بر دوش ما باشد، آیا از این فریبی که این‌گونه افراد انسان را به آن مبتلا می‌کنند ایمن هستیم؟! وقتی مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - می‌فرمودند که باید انسان متصل باشد والا هر کسی می‌خواهد باشد، از مکر شیطان ایمن نیست. این برای این مسئله است که جلوی آدم می‌آیند یک‌طوری صحنه را درست می‌کنند، مقدمه‌چینی می‌کنند و مسائل را به‌وجود می‌آورند، بعد معلوم می‌شود عجب! اصلاً قضیه این نبوده است! خب همه که این‌طور نیستند.

خلاصه به‌خاطر عدم اطلاع بر فصول حقیقه یا به‌عدم وضع اسامی برای فصول حقیقه انسان مضطر - چون برای آن فصول حقیقی که اسمی نمی‌شود گذاشت چون یک مسئله باطنی است - به انحراف از آن فصول حقیقه به لوازم و علامات می‌شود و به اینها فصل می‌گوید؛ حساس، متحرک بالاراده، ناطق،

فصل انسان را ناطق می‌گذارد، خب بابا ناطق یعنی حرف می‌زند طوطی هم حرف می‌زند. بعضی نطق‌ها هم که کار دست می‌دهد! بعضی ناطق‌ها، نطق‌ها چه کارهایی دست آدم می‌دهد!

فَالْمُرَادُ مِنَ الْحَسَّاسِ أَيْسَ نَفْسَ هَذَا الْمَفْهُومِ الْمَتَقَوِّمِ بِالْأَنْفَعَالِ الشَّعُورِي أَوْ الْإِضَافَةِ الْإِدْرَاكِيَّةِ وَ إِلَّا لَزِمَ تَقَوُّمُ الشَّيْءِ مِنَ الْمَقُولَاتِ الْمُتَبَايِنَةِ.

مراد از حساس این مفهومی که متقوم به انفعال شعوری است یا اضافه ادراکیه، نیست.

مدعیان ارتباط با امام زمان

ما از این مدعیان ارتباط با امام زمان مسائلی دیدیم! یکی از همین مدعیان ارتباط با امام زمان که الان نیست، فوت کرده است. بساطی داشتند و خلاصه دکان و دستگاه خیلی خوبی به هم زده بودند. آن زمان من مثلاً سیزده یا چهارده سال داشتم. شخصی بود که هر وقت او را می‌دیدم از او بدم می‌آمد. افرادی که با آنها مرتبط بودیم از اقوام هم بودند؛ یعنی با آقا اصلاً ارتباطی نداشتند می‌خواستند ما را در جرگه خود بکشانند، طیفی از آنها وابسته به این جمکران هم بودند. ولی من هر وقت این آقا را می‌دیدم اصلاً ناخودآگاه بدم می‌آمد. هیچ چیز هم از او نمی‌دیدم ولی نمی‌دانم چرا از او بدم می‌آمد!

خیلی احساس اشمئزازی از او داشتم.

از این قضیه سال‌ها گذشت و یک روز در یک مجلسی بودیم صحبت این فرد شد. البته این قضیه که می‌گویم مربوط به زمان شاه است. آن موقع ما بزرگ شده بودیم بیست و سه یا چهار سالمان شده بود و ده سال، یازده سال از این قضیه گذشته بود. در یک مجلسی بودیم یک نفر بود شخص اهل اطلاعی بود، صحبت این فرد شد، دیدیم این شخص شروع کرد و هرچه از دهان او درآمد به این فرد گفت! از جمله مطالبی را که او نقل کرد این بود که می‌گفت: من در جایی در یک مجلس با او بودم و آن منزل کنار یک مدرسه دبیرستان دخترانه بود. دبیرستان دخترانه زمان شاه هم همه بی‌حجاب و کذا بودند. می‌گفت: من بیرون دستشویی رفته بودم. وقتی برگشتم دیدم این شخص از پنجره دارد دختران این دبیرستان را دید می‌زند و نگاه می‌کند! همین آقای که نایب امام زمان است! آن وقت من متوجه شدم و رفتم. گفتم: حالا بگذار لذت خود را ببرد! حالا که قلابی بودن او برای ما معلوم شد، بگذار کیف خود را بکند! چرا ما

مزاحم او بشویم! آمدیم و یک سر و صدایی و یک آهائی کردیم و وارد شدیم دیدیم گرفته نشسته و در حال تفکر است! این هم دومین کار [تقلب] او! آن اوّلی را که دیدیم این هم حالا دومی آن! حالا خدا خواسته یک چشمه آن را برای این نشان بدهد. [می گفت که] ما می دیدیم افراد معمم دنبال این راه افتادند! افراد معمم! درس خوانده و نجف رفته دنبال این شخص هستند! در یک مجلسی که من خودم بودم دیدم بدون او وارد مجلس نشدند! او اول وارد شد و همه به صف در حال تعظیم بودند. البته خب ما در آنجا یک چیزی نشان دادیم و گفتیم: آقا صبر کنید آقایان مقدم هستند! احترام به اولاد پیغمبر بر جنابعالی لازم است! بیشتر از آن شخص، مریدان او دستپاچه شدند! گفتم: احترام اولاد پیغمبر و عالم بر جنابعالی واجب است شما صبر کنید، شما بفرمایید! در منزل مرحوم آقا بود.

حالا این آقا طوری می آید خود را جا می زند و نشان می دهد و کسی هم خبر و اطلاع ندارد که این هم چنین شخصی است. بعد خود من از یک فرد دیگری نظایر حرف های این شخصی که در آن

مجلس در مورد این فرد گفته بود را شنیدم و دیدم
نه او این حرف‌ها را از خود درنیاورده است. بعد
چیزهای دیگری را دیدیم.

ما از این چیزها خیلی دیدیم آن‌قدر دیدیم که
دیگر اگر کسی بیاید بگوید: اصلاً من خود امام زمان
هستم، باور نمی‌کنم چه برسد بگوید که نایب هستم!
یک شخص دیگری هم بود که چه کسانی را فریب
داد؛ معممین و اطرافیان را فریب داد! البته به نظر من
این شخص دومی بی‌ارتباط با جن نبوده است.
معممین و علماء و باسوادها را فریب داد و از آنها چه
پول‌ها و املاکی نگرفت! املاک به اسم او کردند!
هزار متر هزار متر در مشهد و تهران برای امام زمان به
اسم او می‌کردند! یک‌دفعه کاشف به عمل آمد که
این شخص دارد زنای محصنه می‌کند! زنای
محصنه! نه حالا زنای معمولی بلکه [بالاترین] آن را
انجام داده است! این نواب خالص امام زمان! البته
من به آن افرادی که محشور و مرتبط بودند، یک‌دفعه
گفتم که من در این چیزی می‌بینم که به زودی
افتضاح این بالا خواهد رفت! یک جایی بودم

مسائلی را دیده بودم. آن اشخاصی که بودند گفتند:
آقا فلانی دارد به ما این را می گوید، من تمام دنیا را
گشتم! گفتم: آقا جان این حرف با گشتن پیدا
نمی شود، چیزهای دیگر می خواهد! گشتن و دنیا
دیدن به جای خود محفوظ است، آن وقت برای
همین بنده خدا پیش آمد، همین که گول خورده بود
اصلاً داشت دیوانه می شد.

سوءاستفاده از جهل مردم

یک شخص دیگر هم در همدان بود. ماشاءالله
یکی از دیگری بدتر! یکی در کاظمین بود دیدیم.
یکی دیگر در کربلا بود. الان که از اینها در عراق
ماشاءالله زیاد هستند. از هر شهری سه تا نایب امام
زمان و سید حسنی درمی آید! گاهی اوقات این
سید حسنی ها شیخ هستند! این قدر نفهم است که
عمامة خود را سید نمی کند! بابا تو که می خواهی
گول بزنی خب عمامهات را سید کن بیشتر پول
دریآوری! چرا شیخی؟! حالا که به کلاهبرداری
است، خب خوب کلاهبرداری کن! چرا با یک قران
و دوهزار؟! رفتیم داخل صحن دیدیم که او، یک
کوچه درست کردند یک ردیف آدم اینجا ایستاده،

یک ردیف هم آنجا ایستاده است و فقط هم یک نفر می تواند برود و بیاید؛ یعنی یک نفر می رود، دو نفر نمی توانند بروند چون به هم می چسبند، خوب نیست در صحن امام حسین به هم بچسبند. آن جلو یک صندلی گذاشتند، آقا سرش را پایین انداختند و دست خود را این طور گذاشته و...! جدی می گویم! بنده خودم رفتم و تماشا می کردم و کیف می کردم! سید حسنی جلوی امام حسین نشسته است دارد بیعت می گیرد! در یک کوچه که فقط یک نفر می تواند برود، این می رود دست می بوسد و برمی گردد! پشت خود را به او نمی کند بلکه عقب عقب برمی گردد! دوباره نفر بعد که در صف ایستاده است، می رود! چه فیلم هایی بازی می کنند! اینها از جهل مردم سوءاستفاده می کنند.

عاقل ترین مرد در دنیا

وقتی که مرحوم آقا می فرمودند: من عاقل تر از این مرد (مرحوم آقای حداد) در دنیا ندیدم [همین است]! خب آقای حداد مگر غیر از مسائل عرفانی و اینها چیز دیگر مطرح می کردند که مرحوم آقا این حرف را می زنند؟! قضیه چه بوده است!؟

علت فرمایش علامه طهرانی نسبت به مرحوم حداد که من عاقل تر از این مرد ندیدم!

تراوشات عقلیه لازمه حقیقت توحیدی

یعنی کسی که به مرتبه عرفان برسد ارتباطات ظاهری او جنبه عقلانی محض پیدا می کند. نه اینکه حالا حتماً باید از توحید صحبت بشود، خب توحید و اینها حساب کار خود را دارد یعنی صحبت، رفتار، رهنمودها و مطالب اخلاقی که می گوید، وقتی انسان اینها را نگاه می کند می گوید: دیگر بالاتر از این نمی تواند باشد! عقلانی تر از این نمی تواند باشد که با عقل و با آن نیروی مایزه بین انسان و سایر انواع تمایز داشته باشد. به خاطر این مطلب ایشان می فرمودند: من عاقل تر از ایشان ندیدم!

حالا مطالب توحیدی و عرفانی گفتن چه ربطی به عقل دارد؟! آن به حال و نفس و مراتب و عوالم خود مربوط است. کیفیت راهنمایی، دستورالعمل، مطالب، برنامه و معاشرت ایشان [باعث می شود که آقا بفرمایند عاقل تر از این شخص ندیدم] یعنی آن چنان آن حقیقت توحیدی که لازمه آن حقیقت توحیدی تراوشات عقلیه است، آن در نفس این عارف تجسم پیدا کرده است که هر چه می گوید، هر

کاری می‌کند، هر نگاهی که می‌کند و هر راهی که می‌رود، رودست ندارد. آن وقت این بالاترین مرتبه عقلانی در رفتار، کردار، روابط اجتماعی و دستورالعمل‌ها می‌شود. آن مطالب [توحیدی] هم به جای خود هست.

ایشان می‌آمدند اشکال ما را می‌گرفتند؛ مثلاً یک مطلبی بود ما انجام می‌دادیم ولی این را می‌گفتند: شما که این مطلب را دارید می‌گویید، آیا می‌دانید گفتن این مطلب او را متحوّل خواهد کرد؟ اگر می‌دانید متحوّل نمی‌شود پس چرا می‌گویید؟ او که متحوّل نمی‌شود! مسئله هم که از اتمام حجت گذشته و اتمام حجت هم شده است. ایشان می‌خواهند این را بگویند که گفتن این مطلب، مبادا نه براساس نفس مصلحت در خودِ القاء کلام بلکه براساس خواست باطن باشد این، دنبال او را بگیر آن طور نباشد. همین یک مسئله را فرض کنیم که در صحبت و رفتار خود در نظر داشته باشیم که یک وقتی آن جهت باطن نیاید و یک نقابی به خود بگیرد؛ نقاب تکلیف، نقاب اتمام حجت، نقاب اصلاح،

نقاب ارشاد و... آن وقت چقدر آدم هم راحت است،
آن وضعیتی که آن شخص دارد دیگر در آن وضعیت
مکرراً بالا و پایین نمی‌رود. بابا این یک وضعیتی
برای خود تثبیت کرده است خب چرا آدم او را
[اذیت] کند؟! حالا او که درست نمی‌شود چه کارش
کنیم؟! همین است. وقتی این درست نمی‌شود و
همین است حالا [دست‌کاری و اذیتش] می‌کنید که
چه شود؟! اقلأً اجازه بده با تو سلام و علیک بکند و
با تو آن ارتباط را داشته باشد تا تصور و تخیل و توهم
در او نیاید که بگوید: چرا ما را رها نمی‌کند، فهمیدیم
دیگر چه خبر است؟! می‌خواهی چه بگویی!؟

خودت را گرفتار مکن!

من بعد از فوت مرحوم آقا اتمام حجت خود را
کردم و همه هم فهمیدند. وضع و مطلب و حرف من
را همه فهمیدند و بعد هم گفتم که هر کسی
می‌خواهد بیاید مناظره کنیم. حتی افرادی از مشهد
به قم در همان منزلی که نزدیک حرم هست آمدند و
در همین جا کتاب روح مجرد مرحوم آقا را جلوی
من باز کردند و فرمودند: آیا این مطلبی که ایشان در
اینجا دارند، به خود ایشان هم مربوط است؟! گفتم:

ایشان دروغ نمی‌گویند. چون آنچه را که در کتاب نوشتند خود ایشان هم به آن عمل می‌کنند. این حرف من را شنیدند و بعد بلند شدند رفتند کار خودشان را کردند. اتمام حجت دیگر چه می‌خواهد؟! به جایی رسیدم که برای من شبهه پیدا شد که آیا بیش از این تکلیف دارم یا ندارم؟! خوب دارم از بین می‌روم! بالأخره خود من هم آدم هستم. یک دفعه مرحوم آقا [در خواب به من] فرمودند: نه تو تکلیف نداری، برای چه حرف می‌زنی؟! چرا این کار را می‌کنی؟! دیگر تمام شد. حالا من بیایم خودم را مجبور کنم که الآن این طور است الآن آن طور است آبرو دارد می‌رود، مکتب زیر سؤال می‌رود، خوب به جهنم زیر سؤال برود! اصلاً به درک! مگر بنده صاحب این مکتب هستم؟! این مکتب صاحب دارد، ولیّ خدا ولیّ حیّ آن الآن وجود دارد، آن ولیّ حیّ ولایت بر همه ما و عالم دارد خود او می‌داند، اگر می‌خواهد آبرو برود، می‌خواهد نرود. اصلاً به من چه ربطی دارد؟! من این وسط چه کاره هستم؟! بیخود بلند شوم و بیایم و بعد استعدادها و

قابلیت‌های خودم را از بین ببرم، برای چه؟! خدا می‌گوید: خب بیخود کردی چه کسی به تو گفته بود که این کارها را بکنی؟! یکی می‌خواهد بگوید: آقا دو ضرب در دو، پنج‌تا می‌شود، خب حالا می‌خواهی او را چه کار کنی؟! حالا بگویی که آقا به این دلیل چهارتا می‌شود؛ یک دو سه چهار، می‌گوید: چشم‌های تو عوضی می‌بیند! حالا به این آدمی که می‌گوید: چشم‌های تو عوضی می‌بیند، شما چه می‌خواهی بگویی؟! می‌گویی: آقا چشم‌های او هم عوضی می‌بیند؟! می‌گوید: او هم عوضی می‌بیند! مرغ یک پا دارد! آن فرد چه؟! - آن هم عوضی می‌بیند! شما به این آدم چه می‌خواهی بگویی؟! دیگر دنبال کار خودت برو! خدا حافظ شما؛ یعنی شما یک مطلب حکیمانه‌تر و عقلانی‌تر و متقن‌تر از این کلام پیدا می‌کنید؟! وقتی در جایی احساس می‌کنی مطلب تأثیر ندارد، خودت را دیگر گرفتار نکن! تمام شد. چقدر این حرف، حرف متین و سنگین و عقلایی است؛ چون آدم صحبت می‌کند گرفتار می‌شود چون پیامد دارد و دنبال صحبت خود باید برود.

و ما این را در کلام و روش بزرگان این مسئله را می دیدیم که آنها همین طور بودند. خود مرحوم آقا نسبت به مسائل مختلف اتمام حجت را کردند. دیگر حالا بنده پرده بر نمی دارم. بر همه افراد، اقران خود، امثال خود، هم مسلکان خود، علما، بزرگان، اهل علم و غیر اهل علم نسبت به همه اتمام حجت را کردند و یک مرتبه ایشان به من فرمودند که آنچه را که باید به عنوان وظیفه یک عالمی که مسئولیت ارشاد امت را بر عهده دارد و مسئولیت دارد بگوییم، ما گفتیم و مطلب را تمام کردیم و آنها هم خوب این مطلب را فهمیده اند و دیگر تکلیفی نداریم. بعد هم که وقتی مسئله این است و قرار بر این شد، آن وقت دیگر انسان باید رفت و آمد و صحبت و کارهای خود را به یک نحوی قرار بدهد که خیلی ایجاد دردسر نکند، دلیلی ندارد! برای چه انسان بخواهد دردسر درست بکند و بخواهد حساسیتی به وجود بیاورد؟! چه دلیلی دارد؟! یعنی یک آدم عاقل یک حرفی بزند که فردا بگویند که چرا این حرف را زدی؟! خب آدم عاقل که این حرف را نمی زند. واقعاً یک آدمی که

دنبال درد و راه خود است بلند می‌شود بیاید یک کاری را انجام بدهد و یک حرکتی را بکند که برای او دردسر باشد؟! نه! این کارها را نمی‌کند. با اعتقاد به اداره و مدیریت و مدبریت ولیّ حیّ ما، دیگر جایی برای نگرانی، دغدغه، تشویش و اضطراب نیست. اینها را به اهل زمانه واگذار کنیم. همین اهل زمانه و عوام و مردم اگر به این چیزها نپردازند به چه بپردازند؟! یعنی واقعاً اگر شما این روزنامه را از این مردم بگیریید مردم در سر خود می‌زنند! بالأخره باید برای وقتی که به هم می‌رسند یک چیزی پیدا کنند تا حرف آن را بزنند. چه کنند؟! بیایند از فصل نوعیهٔ ملاحظه‌ها بحث بکنند؟! این همه روزنامه‌هایی که دارد چاپ می‌شود، این همه کاغذ برای چیست! برای مردم است. این اسفار هم برای چندتا آدمی است که می‌خواهند بفهمند که دنیا چه خبر است! اوضاع چه خبر است! این هم برای این چندتا هست. پس هردوتا کاغذ چاپ می‌شود؛ هم برای این طرف کاغذ چاپ می‌شود و هم برای آن طرف کاغذ چاپ می‌شود. هم برای اینجا وقت گذاشته می‌شود و هم برای آنجا وقت گذاشته می‌شود. خوب

ما چرا برویم آن وقت را برای خود بگیریم؟! خب
این وقت را می گیریم. ما چرا آن کاغذ را بخریم؟!
خب بیایم این را بخریم. چرا برویم آن روزنامه را
بخریم؟! خب این کتاب را می گیریم. چرا آن مطالب
را گوش بدهیم؟! خب مطالب آقا را بگذاریم. یک
نوار آقا را بگذاریم یک ربع صحبت کنند، دل و جان
انسان تغییر پیدا می کند. **بسم الله الرحمن الرحيم** که
شروع می شود به صحبت کردن آدم یک دفعه زیرورو
می شود دیگر نشان می دهد این **بسم الله** دارد از کجا
درمی آید! از چه نفسی دارد می آید! از چه عالمی
دارد عبور می کند! همین **بسم الله** را یکی دیگر
می گوید، می گوئیم: اوه نگو تو را به خدا! سراغ
مطلب برو، مقدمه را کنار بگذار و سر اصل مطلب
برو! خب واقعاً خداوند به آدم توفیق بدهد که
این طور نباشیم.

اللهم صل على محمد و آل محمد